

مبارزه و مقاومت در زندان

اشرف دهقانی

در این فصل در جهت آشکار ساختن هر چه بیشتر چگونگی مقاومت و مبارزه زندانیان سیاسی در سال‌های مختلف دهه ۶۰، کوشش خواهد شد که ابتدا با ارائه یک جمع‌بندی از فضا و شرایط حاکم بر زندان‌های دهه ۵۰، تفاوت‌ها و شباهت‌های موجود بین زندان‌های دو دهه ۵۰ و ۶۰ نیز در این زمینه مورد توجه قرار گیرد.

همانطور که می‌دانیم یکی از مهمترین و آشکارترین تفاوت مربوط به شرایط موجود بین دهه ۵۰ و دهه ۶۰، توده‌ای بودن مبارزه در شرایط سال ۶۰ و محدود بودن مبارزه به رزم روشنفکران انقلابی و آگاه‌ترین بخش توده‌ها در دهه ۵۰ می‌باشد. مسلماً در ارتباط با بحث ما، اولین تأثیر این امر خود را در ترکیب جمعیت زندان نشان می‌دهد. در سال ۵۰ ترکیب جمعیت زندان همانا متشکل از روشنفکران و دیگر بخش‌های آگاه جامعه از میان کارگران و زحمتکشان و غیره بود، در حالی که در دهه ۶۰ که توده‌های وسیعی از مردم ایران (توده‌هایی از میان همه

طبقات و اقشار خلق با آگاهی‌های متفاوت و نظرات سیاسی- طبقاتی گوناگون) در صحنه مبارزه حضور داشتند، طیفی از این توده به همراه روشنفکران مبارز بودند که با یورش ارتجاع جمهوری اسلامی به مردم ایران دستگیر شده و زندانیان سیاسی دهه ۶۰ را تشکیل دادند. توجه به چنین تفاوت مهم، این سوال را پیش می‌آورد که آیا به صرف توده‌ای و یا روشنفکری بودن ترکیب زندان می‌توان به چگونگی مبارزه و مقاومت در آن پی برد! پاسخ منفی است. نه نمی‌توان؛ چرا که در این رابطه فاکتورهای مختلفی عملکرد دارند. بدون آنکه بخواهیم در اینجا مجموعه شرایط در دو دهه متفاوت ۵۰ و ۶۰ را مورد بررسی قرار دهیم، بر این اندیشه تکیه می‌کنیم که نکته مهم و اساسی در تشخیص چگونگی مبارزه و مقاومت در زندان، درک شرایطی است که این مقوله در آن مورد بررسی قرار می‌گیرد. از این رو بهتر است ابتدا با توجه به شباهت بارزی که بین سال ۶۰ و سال ۳۲ از جنبه توده‌ای بودن مبارزه و دستگیری‌های گسترده وجود دارد، توجه خواننده را ابتدا به



چریک فدائی خلق
حمید فولادپور (کاک ساعد)

طور اجمالی، به مقایسه فضای زندان‌ها در سال ۶۰ و سال ۳۲ پس از کودتای ۲۸ مرداد، جلب کنیم. با مقایسه فضای مبارزاتی زندان در سال ۶۰ با شرایط زندان از این لحاظ در سال ۳۲ خواهیم دید که اگر نشان سال ۳۲، "سال روزهای دراز و استقامت‌های کم" و سالی است که "غرور گدائی کرد" و از این رو شاعر فریاد بر می‌آورد:

"گر بدین سان زیست باید پست

من چه بی شرم‌ام اگر فانوس عمرم را به رسوائی نیاویزم

بر بلند کاج خشک کوچه‌ی بن بست"

(از شعرهای "بودن" و نگاه کن "شاملو)

و هرچند یاد انقلابیون وفادار با توده‌ها در همین دوره "سال بد..."، هرگز فراموش نمی‌شود اما وضعیت در سال ۶۰ در زندان به گونه‌ای دیگر بود. وضعیت بدین گونه بود که در این سال در یک کلام از مقاومت‌های قهرمانانه و شوریدگی زندانیان دلیر جان بر کف، زندگی به سرایش در آمد. واقعیت این است که در زندان‌های سال ۶۰، علیرغم همه خیانت‌ها و ضعف‌ها، باز نه آیه‌های یأس و مرگ بلکه پیام انقلابی مبارزین و فریاد خشم آن دلاوران انقلابی با شعارهای مرگ بر خمینی، مرگ بر جمهوری اسلامی شان در میدان‌های تیر بود که به هیاهو در آمده و چنان گسترده در فضای جامعه در گشت و گذار بود که دل‌های زندگان را نوازش می‌داد.

مسلمانا هیچ ملتی تاریخ خود را در گسست از تاریخ گذشته‌اش نمی‌سازد. امروز ما، در حالی که متأثر از دیروز ماست، تاریخ آینده را می‌سازد. با این نگاه به تاریخ و رویدادهای تاریخی می‌بینیم که آنچه بلافاصله در پشت سر زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ قرار داشت همانا مبارزات قهرمانانه روشنفکران و همچنین توده‌های انقلابی در دهه ۵۰ بود. در واقع و طبیعتاً، این، مجموعه شرایط مبارزاتی در دهه ۵۰ به همراه قیام شکوهمند بهمن بود که بیشترین تأثیر را روی مبارزین جوان دهه ۶۰ داشت و اساساً خود مبارزین زندانی مستقیماً از دل مبارزات دهه ۵۰ و انقلاب ۵۷ سر برون آورده بودند. چنین است که می‌توان گفت که الهام بخش این زندانیان سیاسی در امر مقاومت و مبارزه به طور عمده و به صورت برجسته، نسل دهه پیش یعنی انقلابیون مسلح دهه ۵۰ و مبارزینی بودند که در آن دهه با سری افراشته در مقابل رژیم شاه ایستاده و با آن مبارزه کرده بودند. به این موضوع بر می‌گردیم. اما، در برخورد به خود موضوع مبارزه و مقاومت در زندان‌های دهه ۵۰ آنچه به طور کلی می‌توان گفت، این است که در آغاز این دهه یعنی در خود سال ۵۰، مقاومت دلیرانه و تا پای جان کمونیست‌های مبارز باعث غالب شدن روحیه رزمندگی در زندان‌ها شد (این یک واقعیت تاریخی است که بدون هیچ گونه تعصبی باید به آن اذعان نمود). این مبارزه و مقاومت به گونه‌ای بود که تماماً فضای غیرمبارزاتی، منفعل و یأس‌آوری که پیشتر - به خصوص در سالهای ۳۰، با خیانت رهبران حزب توده و ضعف و ندانم کاری‌ها و سازشکاریهای جبهه ملی در زندان‌ها به وجود آمده بود را تغییر داد. آخر نسل کمونیست دهه ۵۰ "وظیفه سنگین

لایروبی طویله "اوژیاس" گذشته و پی ریزی بنای آینده مبارزات خلق ما* را به عهده گرفته بود که به خوبی نیز از عهده این رسالت بر آمد. (۱) بر این اساس و همچنین با توجه به مبارزه و مقاومت‌های فراموش نشدنی دیگر نیروهای صادق خلق، نه فقط در خود سال ۵۰ مقاومت و رزمندگی یکی از خصوصیات بارز زندان‌های رژیم شاه شد، بلکه این امر در مجموع در سال‌های بعد نیز خصوصیت و فضای غالب را در زندان‌ها تشکیل داد. در این دوره، زندانیان در مجموع از روحیه مبارزاتی برخوردار بودند و این واقعیت در برخوردهای تهاجمی و مبارزه جویانه زندانیان منعکس بود. البته، برای تأکید حتماً لازم است اضافه کنم که این موضوع نه به معنی آنست که الزاماً تک تک زندانیان سیاسی دهه ۵۰ دارای روحیه رزمندگی بودند و نه این که بریدگی و یأس و خیانت در زندان‌های شاه در این مقطع وجود نداشت! باید توجه کرد که وقتی از غالب بودن روحیه مبارزه جویانه در میان زندانیان سیاسی صحبت می‌کنیم علاوه بر این که برخورد شدیداً مبارزه جویانه انقلابیون جان بر کف (به معنی آن بیانیشیم!) در زندان را مد نظر داریم، در عین حال این موضوع با در نظر گرفتن همه افت و خیزها و ضعف و قدرت‌ها در برخورد زندانیان با نیروهای امنیتی رژیم و زندانبانان مطرح است. بحث این است که اگر کسانی در زیر شکنجه اطلاعاتی به دشمن دادند که بازجوها سر نخ از آن در دست داشتند و یا حتی به طور کلی اگر کسانی در زیر شکنجه در هم شکسته شده بودند، پس از پایان دوره بازجویی، در مرحله بعدی روحیه رزمندگی خود را به دست آورده و با قاطعیت انقلابی برخورد می‌نمودند. تازه حد و درجه مقاومت و داشتن روحیه رزمندگی نیز در همه سال‌های دهه ۵۰ به یکسان نبوده است. خلاصه، بحث اصلی در اینجا بر سر نمود برجسته و بارز فضا و شرایط حاکم می‌باشد که بر این اساس، در مجموع می‌توانیم بگوئیم که در دهه ۵۰ جو غالب در زندان‌ها، جو مبارزه و مقاومت بود با این توضیح که بین سال‌های ۵۰ تا ۵۱ مبارزه زندانیان سیاسی حتی شکل تهاجمی داشت و پس از ضربات بزرگ به سازمان چریک‌های فدائی خلق در نیمه اول سال ۵۵، روحیه مبارزاتی در زندان به تدریج افت نمود که مدتی ادامه داشت تا این که با اوج گیری مبارزات توده‌ها تغییر یافت.



چریک فدائی خلق
اسحاق فرامرزی

همچنین در اینجا باید از این واقعیت سخن گفت که در دهه ۵۰، با توجه به کل شرایط مبارزه طبقاتی در جامعه، چنان شرایطی در زندان وجود داشت که نه فقط خیانتکارانی که به خفت همکاری با رژیم تن داده بودند در آنجا کمترین جرأت ابراز وجود نداشتند بلکه کسانی که "عفو" نوشته بودند (یعنی طی یک نامه رسمی ضمن پشت پا زدن به عقاید گذشته خود، از "شاهنشاه" (یعنی دیکتاتور حاکم) تقاضای بخشش کرده بودند) نیز تا آنجا که می‌توانستند این عمل خود را از دیگران مخفی می‌نمودند؛ چرا که سازشکاری و پیمودن راه خیانت مورد سرزنش شدید دیگر زندانیان واقع می‌شد. برای حفظ فضای مبارزاتی و کوتاه کردن دست مسئولین از سیطره شرایط دلخواه خود در زندان‌ها (نظیر آنچه در زندان‌های جمهوری اسلامی با وجود توأبین بوجود آمد)، زندانیان مبارز به شیوه‌های مختلف با چنین کسانی برخورد می‌کردند. قطع رابطه دوستانه با این افراد و بی اعتنائی کردن نسبت به آن‌ها و یا به عبارتی که مطرح می‌شود، "بایکوت" کسانی که خواسته یا ناخواسته سعی در رواج جو تسلیم و تمکین در زندان می‌نمودند، عمده ترین آن روش‌ها بود. (۲) در این میان اگر فردی از میان زندانیان به کار کثیف جاسوسی می‌پرداخت و شناخته می‌شد، زندانیان مبارز در صورت گیر آوردن فرصتی، به بهانه‌ای حتی او را مورد برخورد فیزیکی (کتک) نیز قرار می‌دادند. یک نمونه از این موارد مربوط به زندان عادل آباد شیراز می‌باشد. وقتی روشن شد که یکی از زندانیان با رژیم همکاری کرده و خبرچینی می‌کند و معلوم شد که او باعث لو رفتن یکی از جا سازی‌های زندانیان مبارز شده است، یکی از زندانیان او را به باد کتک گرفت. که این موضوع را همه کسانی که در آن زمان در زندان شیراز بودند، می‌دانند.

* نقل از مقدمه کتاب "حماسه مقاومت" به قلم رفیق حمید اشرف

تردیدی نیست که مبارزه و مقاومت در هر حوزه‌ای که مطرح باشد (حتی در شرایط خارج از زندان) با شرایط مشخص و با مجموعه عوامل موجود در آن شرایط تعریف شده، مفهوم یافته و معنای واقعی خود را آشکار می‌سازد. گاه با توجه به سابقه ذهنی از مقاومت و مبارزات زندانیان سیاسی در دهه ۵۰، مبارزات و مقاومت‌های زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ آن طور که باید درک نمی‌شوند. در حالی که برای کسب آگاهی و درک عمیق از چگونگی مقاومت و مبارزه زندانیان سیاسی در درون بندها و سلول‌ها در دهه ۶۰ و درک تفاوت‌های موجود در این زمینه با دهه ۵۰ باید به نکته مهم نهفته در شرایط کل جامعه ایران در آن دو دهه توجه کنیم. نکته مهم این است که ما در شرایط دهه ۵۰ با تعرض مردم و فرزندان راستین شان به دشمنان خود مواجه هستیم، در حالی که در دهه ۶۰ این یک رژیم وابسته به امپریالیسم در پوشش یک رژیم مذهبی بود که مردم و روشنفکران انقلابی ما را "ناجوانمردانه" یعنی رندانه و با خنجر زدن از پشت غافلگیر نموده و آن‌ها را مورد هجوم قرار داده بود. بین این دو شرایط و مسایل و واقعیت‌های حاصل از آن در زندان فرق‌های بسیاری وجود دارد.

در رابطه با زندان‌های دهه ۶۰، این نکته قابل تعمقی است که دستگیر شدگان بخشی از همان توده‌هایی بودند که در اواخر سال‌های ۵۰ با روحیه تعرضی و مبارزه جویانه بر علیه ظلم و ستم جنگیده و فریاد "مرگ بر امریکا و زنده باد آزادی" آن‌ها هنوز در همه جا طنین انداز بود و حتی تصاویرشان را خود رژیم جمهوری اسلامی در روز ۲۲ بهمن به نام مدافعین به اصطلاح انقلاب اسلامی (!!!) در تلویزیونش به نمایش می‌گذاشت. (۳) این همان نیروئی بود که پس از روی کار آمدن رژیم خمینی نیز آماده تداوم مبارزه و هر گونه فداکاری در نبردی رویاروی با دشمنانشان بود. نیروئی که حاضر بود نه فقط در کارخانه‌ها و مزارع در شکل غیر مسلحانه با دشمنان طبقاتی خود مبارزه نماید بلکه می‌توانست اسلحه بر دوش در کوه و جنگل در صحنه یک جنگ با نیروهای مرتجع ضد خلقی نیز قرار گرفته و به مثابه "پیشمرگه" (در کردستان) و یا به طور کلی به عنوان یک مبارز سیاسی- نظامی بجنگد. اما چنین نیروئی که به هر دلیل و تحت هر شرایطی از سازماندهی خود (در وجه غالب) برای تعرض و جنگ با رژیم تازه روی کار آمده بازمانده و یا باز مانده شده بود، اکنون در "جهنم" کسانی که خود را نمایندگان خدا در زمین می‌نامیدند، یعنی در زندان‌های جمهوری اسلامی گرفتار آمده بودند. این، وضعی بسیار دردناک بود. انقلاب پس از شکست قیام بهمن هنوز از نیرو و توان زیادی برخوردار بود. هنوز در صورت بر خورداری جنبش توده‌ها از یک رهبری کمونیستی، این جنبش می‌توانست جامعه را به سوی رشد و پیشرفت هر چه بیشتری سوق دهد. اما انقلابی که در بهمن ماه ۵۷ با قیام توده‌ها به اوج خود رسیده بود، حال در "جهنم" جمهوری اسلامی شکستش را به کمال می‌رساند. اکنون در این جهنم نه فقط نیروی بزرگی از انقلابیون از حرکت باز داشته شده و به غل و زنجیر کشیده شده بودند، بلکه دشمنان ما برای جلوگیری از هر حرکت انقلابی در جامعه، خرد کردن آن‌ها و در هم شکستن شخصیت‌های انسانی پیشین‌شان را هدف خود قرار داده بودند. برای این که آتش مبارزه در جامعه خاموشی گیرد تا استثمار کارگران و غارت ثروت‌های جامعه ایران توسط امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران داخلی با خیالی آسوده پیش رود، لازم بود در زندان، آن غرور مبارزاتی که در میان سیل عظیمی از مبارزین سیاسی جوان و نوجوان، شکوفائی می‌آفرید خرد شود. می‌بایست روحیه‌های سرشار از شوق زندگی در آنان در زیر پا گذاشته شده و له و لورده گردد؛ و بالاخره همه چیز می‌بایست به تباهی کشیده می‌شد. در همان آغاز، توهین و تحقیر نسبت به زندانیان که دقیقاً جهت شکستن غرور انقلابی و روحیه مبارزاتی آنان طرح ریزی شده بود، اساساً به جزئی از زندگی تحمیلی برای زندانیان سیاسی در بندها تبدیل شد. مثلاً وقتی نماز خواندن را در مقطعی به عنوان یک الزام به زندانیان کمونیست تحمیل کرده بودند- که معنی واقعی آن چیزی جز آن نبود که زندانی دائماً در مقابل آن‌ها احساس تسلیم و تمکین بنماید، می‌توانیم به ابعاد آن تحقیر و توهین‌ها و اثرات بسیار منفی‌شان به روی زندانی پی ببریم، اثراتی که بازماندگان هنوز درد و رنج آن را در وجود خود حس می‌کنند. یک مورد ساده از آن گونه تحقیرها را در یک آمار گیری ساده مشاهده کنید: "... می‌خواستند وقتی، اسم هایمان را بگوئیم که تخته بر سرمان کوفته می‌شود ... آن روز تخته‌های بسیار بر سر بچه‌ها شکسته شد ... به یاد دارم که یک نفر از بچه‌ها حاضر نشد به این شیوه آمارگیری پاسخ دهد. من، اما پاسخ دادم... هنوز که هنوز است وقتی به یاد این خاطره می‌افتم

با خود می‌اندیشم که تحقیر انسان تا کجا می‌تواند پیش رود و... بشر تا کجا می‌تواند اجازه دهد که با موجودیتش بازی کنند؟* با درک عمق چنین واقعیتی و با توجه به کل آن شرایط، مفهوم واقعی مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی انقلابی دهه ۶۰ در مقابل رژیم جمهوری اسلامی درک شده و عظمت آن آشکار می‌گردد. در همین جا بی‌مناسبت نیست قبل از هر چیز به عظمت مبارزه و مقاومت کسانی اشاره کرد که علیرغم ضربات سنگینی که از ارتجاع خوردند و حتی زندگیشان نابود شد، مقاوم و پا بر جا باقی ماندند. نمونه‌ها در مورد کسانی که حتی به انواع بیماری‌های روانی دچار شده ولی تن به تباهی نداده و خواست رژیم را اجابت نکردند در زندان‌های دهه ۶۰ آنقدر زیادند که نمی‌توان در اینجا از همه آن‌ها نام برد. نژلا قاسملو یکی از آن نمونه‌هاست که قبلاً نیز در رابطه با سلول‌های انفرادی گوهردشت به او اشاره شد. آگاهی از شرح جنایاتی که جمهوری اسلامی در حق نژلا مرتکب شد و چگونگی ایستادگی این دختر انقلابی در مقابل آن‌ها که تا حد دچار شدن به یک بیماری روانی ادامه یافت، آتش خشم و کینه گذاخته‌ای را در دل هر انسان مبارزی شعله ور نگاه میدارد. از نژلا می‌توان به عنوان یکی از زندانیان مورد توهین قرار گرفته و عذاب دیده که زندگی‌اش به دست مأموران ریز و درشت رژیم جمهوری اسلامی در زندان به نابودی کشانده شد بدون آن که آن‌ها بتوانند وی را به تسلیم در مقابل تباهی و ادار سازند، نام برد. (۴) وقتی به نمونه نژلا و سرنوشتی که پیدا نمود بر می‌خوریم و یا وقتی به طور کلی از شدت و ابعاد جنایات جمهوری اسلامی در زندان‌های دهه ۶۰ صحبت به میان می‌آید که اتفاقاً حد و چگونگی مقاومت زندانیان سیاسی در پرتو شناخت از آن واقعیت قابل درک می‌باشد، به برخوردهای منفی و غیر مبارزاتی در رابطه با مبارزه و مقاومت در این دهه نیز بر می‌خوریم. به برخورد مبلغین و سخنگویان مودی طبقات حاکم که می‌گویند مردم اساساً نمی‌بایست به مبارزه بر می‌خاستند؛ و گویا ثمره انقلاب‌ها برای مردم همواره حرمان و بدبختی و مصیبت بوده است. این ایده را نیروهای سیاسی راست در اپوزیسیون تکرار و به شیوه خود هم مطرح می‌کنند و ما برخی ایده‌های سازشکارانه و راست را در بعضی از کتاب‌های خاطرات نیز که در مورد شرایط زندان‌های دهه ۶۰ نوشته شده، می‌بینیم. بدون آن که مقتضی باشد و بتوان در اینجا به نقش انقلاب‌ها در تکامل تاریخ پرداخته و اهمیت مبارزات توده‌ها در رشد و پیشرفت جامعه را تشریح نمود، لازم است که صرفاً از یک زاویه، نظر فوق را مورد مذاقه قرار دهیم. اگر به کنه چنین برخوردی توجه کنیم، می‌بینیم که نیروهای مذکور گوئی که ارتکاب به جنایت و اعمال ظلم و ستم، "حق" طبقات حاکم و رژیم نماینده آن‌هاست همواره از مردم می‌خواهند که تسلیم شرایط شده و دست از پا خطا نکنند. آن‌ها مبارزه جوئی توده‌ها و نیروهای سیاسی انقلابی را به این عنوان که این امر باعث عکس‌العمل رژیم حاکم خواهد شد، تقبیح می‌کنند. در حالی که خشونت و اعمال ضد خلقی حکومت‌ها را گوئی که یک عمل طبیعی است و حق آن‌ها در برخورد به مبارزات مردم است، توجیه می‌کنند. در واقع، نیروهای راست همواره نگران مقابله مردم و نیروهای انقلابی با رژیم‌های موجود در جهت تغییر شرایط هستند. اجازه دهید این موضوع را در زندگی واقعی مورد توجه قرار داده و بررسی کنیم که به راستی برای کسانی که تحت فشارهای طاقت فرسا قرار داشته و در یک شرایط جهانی به سر می‌برند (نظیر شرایطی که کارگران و زحمتکشان ما در آن قرار دارند)، چه راهی جز مبارزه انقلابی وجود دارد و اساساً چه چیزی جز یک انقلاب پیروزمند قادر به تغییر شرایط و هموار کردن راه برای رهائی از ظلم و ستم و جنایت است؟ واقعیت این است که تنها با مبارزه انقلابی- که مسلماً در هر شرایطی شکلی به خود گرفته و متناسب با اوضاع و احوال به طریقی بروز می‌نماید- حتی در سیاه‌ترین وضعیت‌ها نوری در تاریکی ایجاد شده و روزنه‌ای برای رسیدن به روشنایی بوجود می‌آید. با چنین دیدی است که باید اهمیت مقاومت‌ها و حرکت‌های مبارزاتی زندانیان سیاسی در زندان‌های دهه ۶۰ را درک نمود و به صرف آن که فلان حرکت مبارزاتی آنان در همان زمان باعث عقب نشینی رژیم نشده است، آن حرکات را بی‌ثمر و غیر لازم و یا بدتر از آن "ضربه زنده" (برخوردی که بعضی در رابطه با تجربه تحت‌ها کرده‌اند) به حساب نیاورد. برخورد درست آن است که ضمن در نظر داشتن جنبه‌های مثبت یک حرکت مبارزاتی،

* هرگز از مرگ نهراسیده ام...، آذر نسیم "نقطه"، شماره ۶

است. پس از کسانی که توان مبارزه را دارند می‌خواهم که راه مرا ادامه دهند. باشد که مرگم چهره امپریالیسم و سگهای زنجیریش را سیاه تر و چهره پرولتاریا و خلق را گلگون تر کنم.

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است.

مرگ بر امپریالیسم و سگهای زنجیریش.

پیروز باد قهر انقلابی در مصاف با قهر ضدانقلابی.

زنده باد انقلاب – نابود باد ضدانقلاب.

من به جریان پرشکوه زندگی پیوستم. پیروز باد خلق!!!

نابود باد سرمایه داری وابسته و سگهای زنجیری – نابود باد امپریالیسم

حسن حسین خانی (شهرام)

برای مشاهده لیست برخی از شهدای جنبش در کرمانشاه به ضمیمه شماره دو در صفحه ۶۷۴ مراجعه نمایید.

مبارزه و مقاومت در دوران بازجوئی

برای توصیف هر چه دقیق تر وضعیت و چگونگی مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی در زندان‌های تحت سیطره جمهوری اسلامی در دهه ۶۰، لازم است دو حوزه از مقاومت و برخوردهای مبارزاتی را از یکدیگر متمایز سازیم. حوزه اول مربوط به مبارزه و مقاومت به هنگام دستگیری و شکنجه در دوره بازجوئی است. اعدام‌ها و چگونگی برخورد انقلابیون به این امر نیز در این حوزه بررسی خواهد شد. حوزه دوم به چگونگی پایداری و ایستادگی زندانیان سیاسی در مقابل انواع شکنجه‌های جسمی و روحی پس از دوران بازجوئی مربوط می‌شود. اول به مورد مبارزه و مقاومت در دوران بازجوئی بپردازیم.

ای عزیز دریای عشق را ساحلی نیست؛ در راه عشق جز آن که از جان خود گذرکنی راه دگری نیست.

"بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آن که جان بسپارند چاره نیست"

(به زبان ترکی برای عزیزان ترک زبان)

"عشقی دنیزینه گوزلیم هیچ کناره یوخ

جان دان بو یولدا کنچمه لیسن باشقا چاره یوخ"

همان طور که می‌دانیم اوج دستگیری نیروهای انقلابی در این دهه، در سال‌های ۶۰ و ۶۱ بود. در این سال‌هاست که جمهوری اسلامی برای اولین بار چهره‌ای به غایت ارتجاعی و بی‌نهایت وحشی از خود نشان داده و در اتاق‌های بازجوئی و در زیر زمین زندان‌های خود، قساوت و شقاوت را به حد اعلا می‌رساند؛ و از طرف دیگر درست در همین سال‌هاست که یکی دیگر از مبارزه جویانه ترین، قهرمانانه ترین و شورانگیز ترین پایداری‌ها و رزمندگی‌ها در تاریخ معاصر ایران به منصفه ظهور می‌رسد. در سال‌های بعد این دهه نیز ما باز با انقلابیون جان بر کفی مواجه می‌شویم که در مقابل شکنجه‌های بسیار وحشیانه ایستادگی نموده و سر تسلیم به دژخیمان جمهوری اسلامی فرود نیاوردند. از اینجاست که با توجه به کثرت چنان انقلابیونی باید با افتخار تمام اعلام نمود که انقلابیون دهه ۶۰، رکورد مبارزه و مقاومت را در زندان‌های ایران شکستند. به راستی چنین بود؛ صحبت از مقاومت‌های قهرمانانه و حماسی است در وسعتی بسیار گسترده‌تر از گذشته و بر این پایه با جلوه‌ای عظیم‌تر و شکوهمندتر از آنچه در قبل بود. ظاهراً برای نمایاندن هر چه



وارطان سالاخانیات

عینی تر این واقعیت باید فاکت به دست داد و نمونه ذکر کرد. اما چه فاکتی و مدرکی گویا تر از وجود حی و حاضر طیف گسترده‌ای از کسانی که در آن سال‌ها به نحوی با نیروهای سیاسی - مردمی در ارتباط بودند و حضور زنده امروزیشان را مدیون مقاومت انقلابیون آن دوره هستند. انقلابیونی که "عشقشان به خلق با کینه شان به دشمن برابر بود"؛ آن‌ها که در زیر وحشیانه ترین شکنجه‌ها "قفلی از عشق به خلق" بر لبانشان زدند و "افسانه شکنجه و درد را" به هم ریختند. آن‌ها انقلابیونی بودند که "مرگ را به لرزه" در آوردند؛ همان‌ها که "از درد فراتر، از شکنجه فراتر، حتی از مرگ قوی تر" بودند. کلمات توی گیومه که در شعر بلند سال ۵۰ در وصف مقاومت قهرمانانه رفیق بهروز دهقانی در زیر شکنجه سروده شده، حال نه یک نفر و یا تعداد

معدودی بلکه ده‌ها تن از انقلابیون را شامل می‌شدند. اگر شاملو از "نازلی" سخن گفته است که به دلیل حاکمیت سانسور یک نام مستعار برای وارطان قهرمان است (۵)، در دهه ۶۰ ما با صداها

* "تورکجه حافظ غزلری"، محمد نقی ناصر الفقرا (آذر پویا)، (ترجمه ترکی غزلیات حافظ)

وارطان روبرو هستیم. با "نازلی" که این بار یک نام مستعار برای انقلابیون گمنام ایران در دهه ۶۰ است؛ انقلابی گمنامی که در مقابل دشمن سرخم نکرد و...

سرافراز دندان خشم بر جگر خسته بست و رفت...
این "نازلی"، انقلابی گمنامی است که:

"چو خورشید

از تیرگی بر آمد و در خون نشست و رفت..."

ستاره ای که:

"یک دم درین ظلام درخشید و جست و رفت..."

او "بنفشه بود

گل داد و

مژده داد: "زمستان شکست!" و رفت.

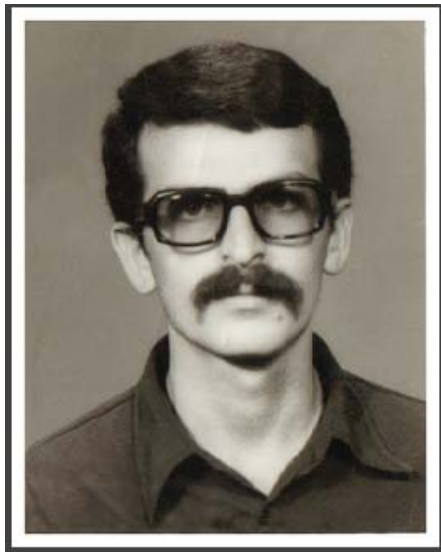
آری وجود طیفی از افراد در حال حاضر زنده که علیرغم وابستگی‌های سیاسی‌ای که داشتند زندگی‌شان مسیر زندان و شکنجه را طی نکرد، بدون مقاومت آن مبارزین سرافراز در



به یاد شهدای گمنام خلق

مقابل دژخیمان جمهوری اسلامی امکان پذیر نبود. آن انقلابیون یا در زیر شکنجه جان باختند و یا با همه اسرارشان در دل به جوخه اعدام سپرده شدند. (۶) از میان آن قهرمانان، برآستی نام کدام‌ها را می‌توان به عنوان نمونه بیان نمود جایی که خیلی از آنان حتی نامشان را هم به دژخیمان نگفتند و با لبانی بسته در زیر شکنجه جان باختند. نام آن انقلابی چه بود که در حالی که از سقف آویزان شده بودند (و این، تازه پس از کتک‌های وحشیانه و شلاق خوردن‌های وحشیانه تر بود) به رفیق تازه وارد به "قصاب خانه" - جایی که انقلابیون را همانند آنچه در قصاب خانه‌ها دیده می‌شود از سقف آویزان کرده بودند- قوت قلب می‌داد. چه تحسینی شایسته عظمت برخورد این انقلابی است! امیر.ص

این را خود شاهد بوده است: "مثل قصابی‌ها آدم‌ها را به انواع مختلف آویزان کرده بودند... یکی از بچه‌ها که به سختی می‌توانست حرف بزند گفت: کمی تحمل کن دست‌هایت بی حس می‌شود و دیگر درد ندارد!".* و اساساً کدام یک از آن انقلابیون را می‌توان به عنوان نمونه برگزید جایی که هر یک از آن‌ها خود نمونه بودند. جایی که هر یک به گونه‌ای و در شکلی متفاوت از دیگری پنجه در پنجه دژخیم و دیوی انداخته و او را بر زمین زده‌اند! آن‌ها بی نام‌ها و گمنام‌ها هستند! قهرمانان بی نام و گمنام دهه ۶۰!



چریک فدائی خلق میر هادی کابلی (داداشی)

به راستی، رزمندگی کدام قهرمان را باید یاد آوری نمود! آیا باید از هادی کابلی، عضوی از مرکزیت چریک‌های فدائی خلق یاد کرد- از داداشی که یادآور روح و خصال یک داداشی دیگر نیز بود! (۷) او که با تنی سوخته و ذغال شده از شکنجه، زندگی را بدرد گفت در حالی که در دل خود از اطلاعاتی حفاظت کرده بود که با ندادن آن‌ها به شکنجه‌گران، نهال زندگی بسیاری را شکوفا و سبز محفوظ داشت. از مهناز نجاری، یک دختر کارگر هوادار چریک‌های فدایی خلق یاد کنم! از او که برای نجات زندگی کسی که با او دستگیر شده بود، همه به اصطلاح "جرم"‌ها را به گردن گرفت! شکنجه شد، چیزی نگفت. شکنجه شد، اطلاعاتی نداد. شکنجه شد و خونس را نثار نمود تا ترس و خوف و ریا (ترس و خوف و ریای همراهانی که چون او پایدار نماندند) جای خود را به حقیقت و زیبایی، و پاکی و راستی بدهد. (۸)

* "اوین، اولین کابوسی که شکست"، گفتگوهای زندان شماره ۴

یا باز از بی نام‌ها بگویم! آری: "گفتم که در آن اتاق بازجوئی، دو جوان دیگر را هم شکنجه می‌کردند. در یک فرصت مناسب توانستم جوانی را که نزدیکتر به من بود ببینم. مردی بود سی و چند ساله که با چشم بند به حالت دمر روی زمین خوابانده و دست‌ها و پاهایش را بسته بودند و در این حالت به شدت با کابل کتکش می‌زدند. او هیچ نمی‌گفت. تنها گاهی فریاد می‌کشید و آب می‌خواست که به او نمی‌دادند. بعد از مدتی دیگر صدایش نیامد.... ناگهان در اتاق سکوت برقرار شد و بازجوها که برای مطلع نشدن ما از ماجرا با هم پچ‌پچ می‌کردند، به دنبال دکتر رفتند. یکی از



چریک فدائی خلق
طاهره فاسمی

آن‌ها فریاد می‌زد که پس این شیخ حرامزاده کجاست (منظورش دکتر شیخ‌الاسلامزاده بود). بالاخره پس از مدت کوتاهی زندانی را کشان‌کشان به بهداری بردند. نمی‌دانم بر سر او چه آمد. اما آنقدر می‌دانم که تعداد زندانیانی که بر اثر شکنجه می‌مردند، کم نبود.* به راستی چنین عظمت‌هایی را با کدامین سخن می‌توان به توصیف در آورد! این نمونه‌های قهرمانی را بدلیل کثرتشان نمی‌توان یکایک اسم برد. در نوشته‌های زندانیان باقی مانده از آن دوره به نام قهرمانانی بر می‌خوریم که شدیدترین شکنجه‌هایی که به تصور نمی‌آیند را تحمل کرده‌اند. آن‌ها یاد آور قهرمانان جان برکف دهه ۵۰، در دهه ۶۰ بودند. همان زندانیان "قهرمان شکست ناپذیر"ی که نه "دستگاه امنیتی شاه" و نه "دستگاه‌های اطلاعاتی" جمهوری اسلامی، حتی "به خصوص از نوع فلاحیان و سعید امامی آن" هم "پس از ماه‌ها شکنجه از گرفتن هر گونه حرفی و سخنی" از آنان نا امید می‌شدند. "و تو همی رازهایت را با خود می‌بردی، نه رفیقی

را می‌فروختی و نه بر سر اعتقادات معامله می‌کردی." انقلابیونی چون شهرام محمدیان که در اتاق مرگ کمیته شهید شد؛ و چون علی جدیدی که هشت انگشت پای وی در "زیر کابل پریده بود... او سرافرازانه در اول ماه مه سال ۶۲ به جوخه تیرباران سپرده شد و همه رازهایش را با خود برد." (۹) "در زندان شهرستان روزی صدای فریاد و ناله‌های فردی را از زیر هشت شنیدیم. صدای یک دختر بود. چند سلول با سلول فاصله داشت و از پنجره زیر سقف صدای فریادی می‌آمد. دو مرد بازجو ساعت‌ها دختری را شکنجه می‌کردند. بیشتر، اطلاعاتی در باره برادرش می‌خواستند. در ابتدا صدای التماس و ناله دختر و نیز صدای ضربات شلاق می‌آمد. اما دختر در حین بازجوئی شروع به گفتن بد و بیراه به بازجوها کرد. شکنجه‌گرها نیز به تلافی بر شدت شکنجه‌ها افزودند. بازجوئی‌اش از حدود یازده صبح شروع شد و تا ساعت دو بامداد روز بعد ادامه داشت. آن دختر زیر شلاق دم بر نمی‌آورد و اطلاعات نمی‌داد.* به راستی شیدا (شیدا بهزادی) (۱۰) و شیدا های پاک دیگر کدام آینده درخشان را در جلوی چشم خود داشتند که با آنهمه شکنجه‌ای که دیده بودند، باز به روی زندگی لبخند می‌زدند! در سال ۶۰ در زندان قزل‌حصار، دو دختر شیدا با جسارتی غیر قابل توصیف، در مقابل دو چشم پر غیض و خون آلود لاجوردی جلا، نقاب از چهره "کوکلس کلان"ها برکشیدند. آن کدامین عشق در قلب‌های پاک آن‌ها بود که به چنین کاری فرمان داد؟! بلی، این، همان عشق به زندگی، عشق به انسانیت و به زندگی‌های زیبا در وجود آن شیداها بود که آمیخته با جسارت انقلابی می‌خواست کسانی را بر ملا و رسوا سازد که برای ویرانی و خشکاندن باغ زندگانی دیگران- در ازای حفظ زندگی حقیر خود، به آنجا آمده بودند. در این سال‌ها بسیاری از زندانیان سیاسی درست به گونه‌ای که از انقلابیون دهه ۵۰ یاد گرفته بودند، با دژخیمان زندان رفتار می‌نمودند. بیژن مجنون یکی از آن‌هاست که علیرغم شکنجه‌های وحشتناکی که تحمل کرده بود، هنوز فریادش بلند بود. فریاد "مرگ بر خمینی"اش. او کسی بود که "در دادگاه بلند شد و گفت اگر بمن تفنگ بدهید تک تکتان را می‌کشم"* آیا با این سخن این رزمنده فدائی به یاد مجاهد مبارز علی میهن دوست نمی‌افتید که در سال ۵۱ در دادگاه عین چنین جملاتی را

* خوب نگاه کنید راستکی است، صفحه ۲۶

** "یاد ایام"، سیاوش ج. - گفتگوهای زندان شماره ۲

** نقل از مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال، محمد - ۶۷ - نشریه پیام فدائی شماره ۵۷

درمورد مزدوران رژیم شاه بر زبان آورده بود! حقیقتاً که چنان مبارزانی با مبارزه و مقاومت جانانه خود در دهه ۶۰، جلوه‌گر حضور زنده و تأثیر گذار جانب‌باختگان قهرمان سال‌های ۵۰ بودند. آنان هر آنچه از رفتارها و عملکردهای سبیل‌های انقلابی گذشته خود آموخته بودند را در این سال‌ها در اعمال و رفتارهای قهرمانانه خود، متبلور ساختند. ما در خود سال ۶۰ با مبارزین انقلابی‌ای مواجه می‌شویم که درست به شیوه رهبران و بنیانگذاران چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق در سال ۵۰ و ۵۱، به هنگام رفتن به صحنه اعدام، سرود می‌خوانند و شعارهای



چریک فدائی خلق
محمد حسین خادمی

انقلابی می‌دهند. بعضی از زندانیان باقی مانده از آن سال‌ها مشخصاً در این مورد نوشته‌اند. من خود در سال ۶۰ در میان خبرهائی که از زندان تبریز می‌رسید این را نیز شنیدم که روح‌انگیز دهقانی و مبارزین انقلابی دیگری چون بهزاد مسیحا که همراه او بودند، آن گونه مرگ خویش را سرودی کردند. (۱۱) آری از این حماسه سازان در دهه ۶۰ بسیار بودند؛ از این "عاشقان شرز که با شب نزیستند"، از این "قنوسان صحراهای شبگیر" (۱۲) در سال ۶۰ و در سال های ۶۰ بسیارها بودند از آن "ستاره دنباله دار اعدامی" که به ننگ و خفت و تسلیم تن در ندادند، گلشنی از ستارگانی که در زندان های سراسر ایران دسته دسته با پاهای استوار به میدان های تیر رفتند؛

کسانی که با لبان خندان، گوئی که عازم مسافرتی هستند، همبندی های خود را می بوسیدند و یا با سردادن شعاری حاوی ابراز ایمان خود به پیروزی، از آن ها خداحافظی کرده و می رفتند. اکنون، نام سوزان نیکزاد، ناهید محمدی، سیما دریائی (۱۳) را بیاد دارم. دو عزیز اول از هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران- اقلیت و سیما در ارتباط با چریکهای فدائی خلق ایران قرار داشت. سوزان در آبان و ناهید و سیما در آذر سال ۶۰ اعدام شدند. یاد باد همه این یاران؛ و یارانی دیگر چون صمد صمدی (یکی از هواداران سازمان مجاهدین) که با قلبی که از آرزوی سعادت و شادی توده‌های دربند ایران سرشار بود، در زندان تبریز در مسیر راهش به مسلخ عشق، قبل از این که از "در آبی" آن زندان گذشته و به محوطه ای برسد که جوخه اعدام در انتظارش بود، فراموش نکرد که درب سلول دوستان و رفقای زندانش را باز کند و برای آن‌ها آرزوی شادی نماید: اوشاقلار شاد قالون! (بچه‌ها شاد بمانید. نقل از یاشار روشن) (۱۴)

ما در این سال‌ها به جای هر انقلابی پاکبخته گذشته در دهه ۵۰ که در اثر شکنجه زندگی را بدرود گفتند، واقعاً ده‌ها و صدها کمونیست و مبارز انقلابی داشتیم که در زیر شکنجه جان باختند. علاوه بر نمونه‌هایی که در بالا اشاره شد، یکی دیگر از آنان، سهیلا مصدقیان فر، دختر ۱۷ ساله هوادار مجاهدین بود. او را ۴۸ ساعت بطور مستمر کابل زدند تا بالاخره زیر شکنجه جان باخت. سیف‌الله در مقابل وحشیانه ترین شکنجه‌ها نیز حاضر به تسلیم نشد. سیف‌الله شیخ سادات سامانی، یکی از هواداران مجاهدین که بنا و اهل شهر گرد بود. چگونگی شهادت او را از زبان همسلولی وی بشنویم: "در دوره زندان من در اصفهان، در داخل کمیته صحرایی راهرویی بود که سیزده تا سلول یک طرف راهرو بود و سیزده تا طرف دیگر. به دو تا سلول آخر نزدیک دستشویی می‌گفتم کاخ. چرا که توی این سلولها توالت بود و کسانی را که در اثر زدن آش و لاش می‌کردند و نمی‌توانستند از در سلول بیرون بیایند، می‌گذاشتند اونجا..... سیف‌الله را زیر شکنجه کشتند و جنازه‌اش را آوردند توی سلول. بازجو به پاسدارهایی که توی زیرزمین سیف‌الله را وحشیانه می‌زدند گفته بود که این کارش تمام شد. اما مزدوران به حساب اینکه بازجویی سیف‌الله تمام شده جنازه او را توی سلول آوردند. وقتی جسد را روی زمین گذاشتند، من با دیدن اینکه دستش زمین افتاد فهمیدم که او جان باخته است. ولی از آنجا که خودم نمی‌توانستم راه بروم، کشان کشان خودم را بطرف او رساندم. دستش را بلند کردم و فهمیدم که چه اتفاقی افتاده. فقط یادم هست که شروع کردم با صدای بلند به فریاد زدن که سیف‌الله را کشتند..... آنقدر اوضاع هیستریک بود که من ناخود آگاه شروع کردم به شعار دادن...".*

* نقل از مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷، محمد - نشریه پیام فدائی شماره ۵۸



معلم انقلابی صمد بهرنگی

در سال‌های ۶۰ و ۶۱ زندانیان سیاسی انقلابی، در راهروهای زندان‌ها با تن‌های شکنجه شده رها می‌شدند چرا که شکنجه‌گران سرشان بسیار شلوغ بود و فرصت جا به جا کردن زندانیان را نداشتند. زندانیان تازه دستگیر شده، از زیر چشم بند آن‌ها را می‌دیدند و با حیرت پیش خود می‌گفتند: "زنده است یا مرده؟! اما جواب هر چه بود، آن قهرمانان برای حفاظت از زندگی، برای حفظ و تداوم زندگی و سرزندگی، برای آفرینش زندگی‌های شاداب در جامعه، چنان شکنجه‌های وحشیانه‌ای را به جان خریده بودند. آن‌ها "لاله"ها و شقایق‌هائی بودند با داغی در سینه، عاشقانی که "محبشان بیشتر از همه ما بود". زمستانی سخت آغاز شده بود "و هر چه تخم لاله بود"، می‌خشکاند. "اگر لاله خون خودش را بر زمین نمی‌ریخت، زمین برای همیشه لاله را فراموش می‌کرد، مردم هم دیگر لاله را نمی‌دیدند." بلی، لاله‌های دهه ۶۰

"نمی‌خواستند مردم باور کنند که راستی راستی لاله‌ای در صحرا نمانده. می‌خواستند تپه‌ها را پر لاله کنند، سرخ کنند." (عبارات توی گیومه از "افسانه محبت"، صمد بهرنگی، می‌باشد). چنین بود که در قصاب خانه‌هائی که نام زندان‌های جمهوری اسلامی را بر خود داشتند، ده‌ها و صدها حماسه مقاومت آفریده شد، یکی اعجاب انگیزتر و تحسین برانگیزتر از دیگری. بلی، این زندانیان سیاسی، این کمونیست‌ها، این مبارزین انقلابی، این فرزندان راستین خلق، نمونه‌ای از ده‌ها و صدها تنی بودند که با چنین روحیه مبارزه جویانه والا، برگ‌های تازه‌ای بر صفحات تاریخ مبارزه و مقاومت مردم مبارز ایران افزودند. اجازه دهید در اینجا به یاد آنان شعر "آن عاشقان شرز" از شفیع کدکنی (م. سرشک) را با هم بخوانیم:

آن عاشقان شرز که با شب نزیستند
رفتند و شهر خفته ندانست کیستند
فریادشان ترموج شط حیات بود
چون آذرخش در سخن خویش زیستند
مرغان پر گشوده ی طوفان که روز مرگ
دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند
می‌گفتی ای عزیز! سترون شده ست خاک
اینک ببین برابر چشم تو چیستند
هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز
باز آخرین شقایق این باغ نیستند.

بگذارید در اینجا از مبارزین دلیری نیز یاد کنیم که نه در خود سال ۶۰ و یا در سال‌های اول دهه ۶۰ بلکه در سال‌های بعد، پس از گذراندن تجربه‌های مختلف در زندان و بودن در میان همبندی‌هایشان، خونشان را در راه آزادی و رهائی کارگران و زحمتکش‌شان از قید هر گونه ظلم و ستم نثار نمودند، مبارزینی که پس از سالها ماندن در زندان به جوخه اعدام سپرده شدند. در مورد چگونگی برخورد دلیرانه آن‌ها و تأثیر آن بر زندانیان عادی، یکی از زندانیان سابق می‌نویسد: "از این دوره خاطرات بیاد ماندنی و جالبی برایم به جا مانده که هیچ گاه فراموشم نخواهد شد. یکی از آن‌ها بردن بچه‌های اعدامی برای اعدام بود که افراد عادی وقتی آن‌ها را می‌دیدند که گشاده رو و خندان با همه رویوسی کرده و خداحافظی می‌کنند و به سوی مرگ می‌روند، به هیچ وجه برایشان قابل لمس و درک نبود...." نام بعضی از آن انقلابیون عبارت بودند از: "مسعود صدیق (فدائی)، سیاوش حدادی مقدم (فدائی- ویژه کار)، محمود محمودی (فدائی- ویژه کار)، خلیفه مردانی (اتحادیه کمونیست‌ها)، مسعود قماش (اتحادیه کمونیست‌ها)، مسعود سلطانی (چریک‌های فدائی)، محمد رضا کریمی مقدم (مجاهد)، شرف‌الدین (جناح ۱۶ آذر)، قاسم شکوری (مجاهد)، اسماعیل... (راه کارگر) و...*" (لازم به یاد آوری است که "اسماعیل معارفی" نام کامل آخرین فرد در لیست بالا می‌باشد. به گفته یکی از هم زندانی‌های او، شهاب شکوهی، اسماعیل معارفی قبلاً اقلیتی بود که

* "یاد ایام" مندرج در گفتگوهای زندان شماره‌های ۱ تا ۳

اندکی قبل از دستگیریش به راه کارگر پیوسته بود). در رابطه با برخورد آن مبارزین استوار با مرگ، نقل خاطره‌ای که در رابطه با مورد مسعود صدیق از طرف یکی از همبندیهای او نوشته شده است می‌تواند با گویائی بیشتری واقعیت فوق را بیانگر باشد. همبندی او می‌نویسد: "چهارشنبه روز نفرت انگیزی بر ایمان بود. صبح زود اعلام می‌کردند که فرد با کلیه وسایل به بیرون بیاید. با گفتن این حرف، برای آن افراد که وضعیت مشخصی داشتند، مسجل بود که برای اعدام می‌برند. در نتیجه تمام بچه‌های بند به سراغش رفته و با او روبوسی کرده و وداع می‌کردند و اگر فرصتی باقی می‌ماند، بعضی‌ها نیز سرود می‌خواندند. آن‌ها عموماً با رویی گشاده و چهره‌ای خندان که هیچ‌گاه از یاد نخواهد رفت می‌گفتند و می‌خندیدند. مثل روزهای قبل خوش و بش می‌کردند. گویی عازم مسافرتی شیرین هستند و هیچ ترس و نگرانی به دلشان راه نمی‌دادند. این موضوع باعث می‌شد که روحیه افراد صد چندان قوی تر شود.

یکی از نمونه‌های فراموش نشدنی مسعود صدیق بود. او از بچه‌های فدائی بود که در زمان دستگیری‌اش با خود سلاح حمل می‌کرد. مسعود در سال ۶۲ مسئول عملیات حمله به سفارت ژاپن در تهران بود. او پیوسته در حال شوخی و خنده بود، تا جایی که به عنوان یکی از افراد شلوغ بند معروف شد. مسعود صدای زیبایی نیز داشت. در مراسم مختلف از او درخواست می‌کردند که بخواند. بویژه وقتی که ترانه "نسیم فروردین" از مرضیه را می‌خواند، بچه‌ها واقعاً لذت می‌بردند، تا جایی که همیشه بچه‌ها می‌گفتند که نسیم فروردین را باید فقط از مسعود شنید.

چند ماه بعد از این وقایع (۱۳۶۶)، در یکی از همین چهارشنبه‌ها، صبح زود اسم او را خوانده و با کلیه وسایل خواستند. همه بچه‌ها به طرف اتاق آن‌ها هجوم برده تا آخرین دیدارشان را با او داشته باشند. بعد از پایان روبوسی، بچه‌ها گوش تا گوش اتاق نشستند و او را در میان گرفته و به نوبت سرود می‌خواندند. خود او نیز یک سرود انقلابی خواند. وقتی سرودش به پایان رسید، یکی از بچه‌ها رو به او کرده و گفت: مسعود، یک بار دیگر ترانه "نسیم فروردین" را برایمان بخوان! او که می‌دانست برای آخرین بار این ترانه را خواهد خواند، با تمام احساسش شروع به خواندن کرد. در طول خواندن او اشک در چشمان بسیاری از بچه‌ها جمع شده بود و در دلشان آرام می‌گریستند. و نسیم فروردین او به پایان رسید و رفت. اما... "تو نمی‌دانی مردن وقتی انسان مرگ را شکست داده است، چه زندگیست!" (شاملو)

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما

ترجمه ترکی:

عشق ایله کونلو دالغالانان اولمز هنج زمان

وار لئق صحیفه سینده یازیبیلار دوامی*

در آخر این قسمت جا دارد که از زندانیان خسته‌گی بدر نکرده از زندان های شاه نیز بگویم. از آنها که نام آزادی بر پیشانیان حک شده بود و درست به همین جرم طومار عمرشان را رژیم وابسته دیگری در هم پیچید. خیلی از آنان بلافاصله پس از دستگیری به جوخه اعدام سپرده شدند. مرگ قساوت آمیز این آزاده گان، هم برای مبارزین دیگر هشدار دهنده بود و هم انگیزه مبارزه و مقاومت را در آنان هر چه بیشتر تقویت نمود. در میان آنان بگذارید از گلی سرخ نام ببرم و از "ستاره دنباله دار اعدامی"، از "ستاره خون" یاد کنم. از شاعر خلق، از سعیدمان بگویم، از سعید سلطانیپور، از آن جان شیفته که نعره اش از میان دیوارهای ستبر زندان، روی فلات می پیچید:

"بر کشورم چه رفته است

بر کشورم چه رفته است

که زندان ها

از شبنم و شقایق سرشارند"

*- "یاد ایام"، سیاوش م. - گفتگوهای زندان شماره ۳ - صفحه ۷۰

* ترجمه ترکی غزلیات حافظ، "تورکجه حافظ غزلری"، محمد نقی ناصر الفقرا (آذر پویا)

و هنوز او بود، سعید ما، "گلی غمگین در هاله‌ای ز خون و خاکستر" که باز از حصار زندان، این بار از زندان یک رژیم مذهبی، فریادش را به گوش دربندیان "کارخانه و کار ستمگر" می‌رساند:

" ببین "

هنوز از قتلگاه

می‌خوانم

صدای خسته من رنگ دیگری دارد

صدای خسته من سرخ و تند و توفانی است

صدای خسته من آن عقاب را ماند

که روی قله شبگیر بال می‌کوبد

و نیزه های تفته ی فریادش

روی مدار آتیه و انقلاب می‌چرخد"

آری، روی فلاتی که هنوز " صدای گلوله، صدای محاصره،

صدای باروت، صدای سوختن نوشته‌ها و نام‌ها، صدای شلیک روی

دیوار، صدای شلیک از پنجره، صدای مرگ در خیابان، صدای زنده

باد..... ، صدای خون، از آن به گوش، می‌رسید، این "صدای توانای" او بود که در میان همه آن

"صدا"ها در طنین بود. صدای سعید، سعید خلق، شاعر انقلابی خلق، شاعری که در سوگش"، در

گستره فلات در بند، خلقها به عزا نشستند و خون سرخش پرچم مبارزه و مقاومت را رنگین ساخت.

آرام آ.....ی مادرم، آرام

بگذار تا سپیده بر آید

بگذار با سپیده ببندند

پشت مرا به تیر

بگذار تا بر آید "آتش"

بگذار تا ستاره شلیک

دیوانه وار بگذرد از کهکشان خون

خون شعله ور شود

بگذار باغ خون

بر خاک تیرباران

پرپر شود

بگذار بذر "تیر"

چون جنگلی بروید در آفتاب خون

فریادگر شود

این بذر به خاک نمی‌ماند

از قلب خاک می‌شکفتد چون برق

روی فلات می‌گذرد چون رعد

خون است و ماندگار است

(سعید سلطانپور)

از کتاب: در جدال با خاموشی - تحلیلی از زندانهای جمهوری اسلامی در دهه ۶۰

توضیحات:

(۱) در دهه ۴۰، بر زمینه خیانت رهبران حزب توده و سازشکاری‌ها و ندامت نویسی‌های بسیاری از افراد وابسته به این حزب و جبهه ملی، مبلغین رژیم شاه تبلیغات زهرآگین گسترده‌ای را جهت



شاعر انقلابی سعید سلطانپور



آن شب دلم پرنده سرخی بود
که روی آن فلات سوزان می‌گشت

بازداشتن توده‌ها از مبارزه بر علیه روشنفکران مبارز در سطح جامعه دامن زدند. از جمله، در این تبلیغات گفته می‌شد که گویا روشنفکران اساساً قابل اعتماد نیستند و گویا همه روشنفکران حرفه‌ای خوبی می‌زنند ولی وقتی به زندان افتادند آن حرفها را فراموش کرده و مطیع دستگاه شاه می‌گردند. چنین سموم فکری ای که دستگاه های تبلیغاتی رژیم شاه بر علیه هر گونه مبارزه ای و به ضرر روشنفکران انقلابی و نیروهای پیشتاز جامعه پخش می‌نمودند، از آنجا که خیانت‌ها و سازشکاری های گذشته به هر حال زمینه مادی برای آن تبلیغات بودند، تأثیرات کاملاً منفی به روی توده‌ها به جای گذاشته بود. ماحصل، همانا ناامیدی توده‌ها از مبارزه و عدم اعتماد به روشنفکران مبارز بود. که این امر خود جدائی غم انگیزی را بین روشنفکران و توده‌ها در جامعه بوجود آورده بود. مسلماً در چنین اوضاعی تنها برپائی یک مبارزه واقعاً انقلابی، مبارزه ای که روشنفکران پیشتاز توده‌ها با همه وجود و تا پای جان در آن مسیر پیش بروند قادر به از بین بردن آثار آن خیانت‌ها و ضعف‌ها و یا به قول رفیق حمید اشرف " لایروبی طویله " اوژیاس " گذشته " بوده و می‌توانست برای آینده مبارزات خلق ما بنای نوینی را پی ریزی نماید. این همان وظیفه انقلابی سنگینی بود که انقلابیون دهه ۵۰ آن را با موفقیت به سرانجام رساندند. مبارزه قهرمانانه این مبارزین در پیشبرد یک مبارزه واقعاً انقلابی در جامعه و انعکاس این امر در درگیری های مسلحانه در کوچه ها و خیابان‌ها با مأموران رژیم شاه، مقاومت‌های حماسی آنان در مقابل شکنجه‌گران و دژخیمان در زندان‌ها و همچنین ریخته شدن خون آن انقلابیون در زیر شکنجه و ایستادگی های قابل تحسین بسیاری از زندانیان سیاسی در مقابل دژخیمان در زندان‌ها، همه و همه عواملی بودند که ذهنیت های مسموم گذشته را از بین بردند. چنان اعمال و برخوردها، سموم فکری گذشته را به گونه‌ای زدودند که بعداً ذهنیتی کاملاً دگرگون از پیش در مورد مبارزین سیاسی در ذهن مردم شکل گرفت.

امروز در اینجا و آنجا باز شاهد تلاش‌های ضد انقلابی برای زنده کردن تبلیغات مسموم کننده گذشته در رابطه با زندانیان سیاسی دهه ۶۰ می‌باشیم؛ و سخنانی از این گونه می‌شنویم که در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ در شرایطی که " هواداران و جوانترها " مقاومت می‌کردند، گویا اعضاء مرکزیت سازمان‌ها و کادرهای بالا یکی پس از دیگری ندامت کردند!! و گویا جمهوری اسلامی " قدر قدرت و پیروز " (!!) آن مبارزین را پس از تخلیه اطلاعاتی و تسلیم شدن اعدام نمود! چنین ادعاهائی کاملاً کاذب می‌باشند. صرفنظر از این که حتی در دهه ۳۰ نیز علیرغم همه خیانت‌ها و سازشکاریها، باز مبارزینی وجود داشتند که به مردم خویش وفادار مانده و همچون دکتر فاطمی‌ها) از جبهه ملی، سرهنگ سیامک‌ها، مرتضی کیوان‌ها، کوچک شوشتری‌ها، وارطان سالاخانیان‌ها و.... (از حزب توده) خونشان به نشانه حقانیت مبارزه بر علیه هرگونه ظلم و ستم و استعمار بر زمین ریخته شد، واقعیت مقاومت کادرها و اعضاء رده های بالای تشکلات مردمی در دهه ۶۰، به هیچوجه با ادعای دروغینی که در فوق به آن اشاره شد، همخوانی ندارد. خیلی از آن عزیزان که جزء رده های بالای بعضی از تشکلات سیاسی بعد از قیام بهمن شمرده می‌شدند و به دست رژیم سفاک جمهوری اسلامی به قتل رسیدند، یا در دوره شاه نیز از جمله زندانیان سیاسی مقاوم به شمار می‌آمدند و یا از مبارزینی بودند که در کوران مبارزات سترگ دهه ۵۰ پرورده شده بودند. بر خلاف تلاش‌های تبلیغاتی ارتجاعی بر علیه این دسته از زندانیان سیاسی در دهه ۶۰، اتفاقاً مقاومت حماسی و روحیه‌های بالای مبارزاتی بسیاری از آن مبارزین در همان زمان، زبانزد زندانیان سیاسی زندان‌های جمهوری اسلامی بود. اجازه دادن به رواج چنان اندیشه های ناپاک به معنی بی‌اعتنائی به خون پاک نه فقط این رزمندگان بلکه به خون ورنج و زحمت همه مبارزین انقلابی دهه ۵۰ و پایمال کردن آن خونها است.

(۲) در بعضی از خاطرات مربوط به زندان‌های جمهوری اسلامی، به این موضوع با دیدی مطلق گرایانه، بدون توضیح زمینه های مادی آن و با یک جانبه نگری برخورد شده و در نتیجه امکان قضاوت از خواننده سلب شده است. بدون آنکه به چگونگی و جزئیات مربوط به موارد مشخص بایکوت در زندان پرداخته شود (و اساساً بدون دانستن همه واقعیت‌ها در آن شرایط نمی‌توان و نباید از دور در مورد هر موردی قضاوت نمود)، لازم است فقط به ایده‌های نادرستی که با چنین مسابلی مطرح می‌شوند، برخورد کرد. یکی از مسایل، مخدوش کردن مرز بین نیروهای مردمی و ضد مردمی، (بین نیروهای خلق و ضد خلق، بین طبقات تحت ستم و تحت سلطه و طبقات ستمگر و سلطه

گر- یا با هر اسمی که این پدیده‌های واقعی را بنامیم) می‌باشد. در این رابطه موضوع اینطور جلوه داده می‌شود که مثلاً چون توده‌ای -اکثریتی‌ها مثل چپ‌ها "فکر" نمی‌کردند پس کسانی که با آن‌ها به قول خودشان مرزبندی داشتند، به دموکراسی معتقد نبوده و تحمل عقیده مخالف را نداشته‌اند (چنین ادعائی به خصوص در کتاب "یاد‌های زندان" جلد دوم، با برجستگی بیان شده)! پرسیدنی است که آیا اختلاف مردم تحت ستم ایران با حاکمان وقت صرفاً یک اختلاف فکری است؟ (البته اختلاف فکری هم هست). آیا کارگران آگاه با سرمایه‌داران به این دلیل مرزبندی دارند که سرمایه‌داران مثل کارگران فکر نمی‌کنند؟ (البته که آن‌ها مثل کارگران فکر نمی‌کنند!). در اینجا بحث بر سر داشتن عقاید مختلف در مورد امر مشترک مورد قبول دو طرف نیست که در این صورت مسلم است که باید در نهایت صبوری و تحمل نظر مخالف، مسایل را با بحث و گفتگو حل نمود. اما، ماهیت اختلاف بین نیروهای مردمی با نیروهای ضد خلق را به اختلاف فکری صرف تقلیل دادن و سپس نیروهای مردمی را به خاطر مرزبندی با چنان نیروهائی به عنوان گویا دموکرات نبودن سرزنش کردن، خواسته و یا ناخواسته حمایت از ضد خلق و تقویت آن می‌باشد.

واقعیت این است که این نوع سخنان بیشتر در خدمت تطهیر جریان‌های سیاسی مذکور قرار دارد، درحالی که جریان سیاسی "اکثریتی- توده‌ای" که دارای ماهیتی ضد خلقی است، با هیچ آبی تطهیر پذیر نیست، بماند با تطهیرهای قلمی از این نوع! -هر چند افراد توده‌ای و اکثریتی هم هر چند به طور نادر وجود داشته‌اند که اعمال و رفتارشان متضاد با مقوله ضد انقلابی توده‌ای - اکثریتی بوده است.

(۳) چقدر درد و تجربه در واقعیت زیر نهفته است: "شب ۲۱ بهمن همه سرگرم تماشای تلویزیون بودیم. صحنه‌های پر شوری از سال ۵۷ پی در پی بر صحنه تلویزیون ظاهر می‌شد. همه ساکت بودند و شاید هم به دنبال خاطره‌های شیرین گذشته، ناگهان طاهره فریاد کشید، در یکی از این تصاویر، همسر طاهره با شور خاصی در صف اول شعار می‌داد: "مرگ بر امریکا، زنده باد آزادی"! همسرش سال ۶۰ اعدام شده بود. او به شدت احساساتی شد و گریه کرد، در چشمان همه اشک حلقه زده بود" (زندان اوین، ۲۲ بهمن سال ۶۳ نقل از ف- آزاد صقحه ۱۰۸). این واقعیت را مکرراً باید بیان کرد که انقلاب شکست خورده ۵۷، یک انقلاب اسلامی نبود، یعنی مردم به خاطر "اسلام" بپا نخاسته بودند. حتی در آنزمان خمینی جرأت نمی‌کرد از برقراری یک حکومت مذهبی در ایران صحبت کند بلکه برعکس با تزویر و ریا به مردم اطمینان می‌داد که پس از مراجعت به ایران در شهر قم اقامت گزیده و کاری به سیاست نخواهد داشت. اگر جمهوری اسلامی خواست مردم بود دلیل نداشت که خمینی مردم را اینچنین فریفته و آن‌ها را خام کند. واقعیت این است که رژیم کنونی با قدرت امپریالیسم در شرایط فقدان یک رهبری انقلابی به قدرت رسید.

(۴) رجوع کنید به توضیح شماره ۲۲

(۵) وارطان سالاخانیان مبارز ارمنی اهل تبریز، کارگر انقلابی ای بود که همچون کوچک شوشتری، خسرو روزبه و مبارزین دیگر از میان توده‌های تحت ستم ایران جزء حزب توده بوده و در دهه ۲۰ و سال‌های اول دهه ۳۰ فعالیت‌های مبارزاتی خود را در این حزب پیش برد. وارطان در ۶ اردیبهشت سال ۱۳۳۳ توسط مأموران رژیم شاه دستگیر و در ۱۸ اردیبهشت همان سال پس از تحمل شکنجه‌های فراوان در زیر شکنجه به شهادت رسید. در این زمان او ۲۲ ساله بود. ما بعد ها نیز در زندان‌های دوره شاه با برخی از زندانیان توده‌ای (از جمله بعضی از افسران آن دوره) روبرو هستیم که با رژیم شاه نساختند. در اینجا در رابطه با حزب توده لازم است نکاتی توضیح داده شود.

(۱) تا آنجائی که به دهه ۲۰ و ۳۰ بر می‌گردد باید حساب رهبران خائن حزب توده را از حساب اعضای صادق این حزب که بسیاری از کارگران و زحمتکشان جامعه ما را در بر می‌گیرد، جدا نمود. (۲) حزب توده اگر چه در این دوره (و هرگز) یک حزب کمونیست و به این اعتبار حزب طبقه کارگر نبود، ولی هر چه بود یک حزب ضد خلقی نیز نبود. (۳) در طی سال‌های ۴۰ و ۵۰ حزب توده اساساً در ایران حضور و در نتیجه عملکردی نداشت. اما کار تبلیغی و ترویجی آن در خارج از کشور در چهار چوب سیاست های شوروی سابق در مقابله با نیروهای انقلابی و مردمی قرار داشت. در آن دوره چریکهای فدائی خلق در برخورد به حزب توده با توجه به تجربه‌های عینی زیادی که در رابطه

با نفوذ پلیس در بین توده‌ای‌ها داشتند- که نمونه برجسته آن نفوذ ساواک در تشکیلات تهران حزب توده بود- در مورد فعالین سیاسی حزب توده، این شعار را رهنمون خود قرار داده بودند که " هر فعال توده‌ای پلیس است مگر این که عکس اش ثابت شود"(این شعار ورد زبان رفقای اولیه ما در گروه رفیق مسعود احمدزاده بود. دریغا که بعداً چنین رهنمودی به فراموشی سپرده شد و مثلاً در جزوه " اعدام انقلابی عباس شهریاری، مرد هزار چهره-بزرگترین جاسوس و مشاور عالی سازمان امنیت ایران"، با این جریان منحط با لحن دیگری سخن گفته شد). (۴) در دوره جمهوری اسلامی حزب توده به خاطر همکاری بی شائبه اش با رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی و شرکت مستقیم در سرکوب توده‌ها ، دیگر شکی در ماهیت ضد خلقی خود برای هیچ عنصر مترقی و آزادیخواهی باقی نگذاشت.

(۶) حقیقتاً انقلابیون بسیاری بودند که با همه اسرارشان در دل یا در زیر شکنجه جان باختند و یا به جوخه اعدام سپرده شدند و دشمن با همه شکنجه‌گران حرفه ای اش نتوانست از طریق آن‌ها به مبارزین و نیروهای مردمی دیگر دسترسی پیدا کند. نمونه‌ها در این زمینه همانطور که اشاره شد بسی فراوان تر از آن است که به شمارش آیند. اتفاقاً در شماره ۹۵ پیام فدائی خاطره‌ای در ارتباط با مبارز کمونیست، لقمان مدائن از زبان یکی از رفقای نوجوان او در آن زمان، نوشته شده که دقیقاً بیانگر آن است که زندگی خیلی از افراد مرتبط با انقلابیونی نظیر لقمان درست به خاطر مقاومت حماسی آنان زیر شکنجه مسیر دیگری غیر از زندان طی کرده است. کسی که خاطره‌اش را از آن دوران نوشته است توضیح می‌دهد که به خاطر این که مبادا ارتباطش با لقمان قطع شود مدام بر سر قرار وی می‌رفت و این در حالی بود که لقمان، فدائی مبارز تحت شکنجه قرار داشت و بالاخره نیز زیر شکنجه شهید شد. یاد او گرامی باد.



چریک فدائی خلق محمد علی خسروی اردبیلی (داداشی)
(در جبهه نبرد ظفار)

(۷) او را داداشی صدا می‌کردیم. این نام را در واقع من به یاد رفیق بسیار عزیز، محمد علی خسروی اردبیلی، که در جبهه نبرد ظفار به شهادت رسید ، برای وی انتخاب کرده بودم. رفیق خسروی نیز مثل رفیق هادی کابلی ، شمالی و اهل بابل بود که همه ما او را "داداشی" می‌نامیدیم، رفیقی چنان پر کینه و خشم نسبت به دشمن و چنان پاک و با صفا که انسان می‌توانست قسم بخورد که او همواره راز دار خلق باقی خواهد ماند. در مورد این داداشی(رفیق خسروی) به عینه می‌شد دید که چگونه خشم و کینه طبقاتی او نسبت به دشمن،

با آگاهی طبقاتی‌اش در هم آمیخته بود. داداشی همواره از مصائب و ظلم‌هایی که در زندگی با آن‌ها مواجه شده بود سخن می‌گفت و در افشای ستمگری‌های در بار پهلوی، از دوره کودکی خود تعریف می‌کرد که به خاطر چیدن چند سیب از باغ یکی از شاهزاده‌های دربار شاه در حضور جمع شلاق خورده بود. داداشی دیگر، رفیق هادی کابلی نیز آنچه در داداشی اول(رفیق خسروی) متجلی بود را ثابت کرد. برای به تسلیم کشاندن رفیق کابلی او را با چنان شدتی شکنجه کرده بودند که تنها یک جسد سوخته از او به جا مانده بود. این جسد را به بعضی از زندانیان که وی را می شناختند نشان دادند و برخی از آن‌ها قادر به شناخت وی نشده بودند.

(۸) مهناز حقیقتاً انسان فداکاری بود که هنگام دستگیری به زن صاحب خانه که همراه وی در خانه ای که اسلحه جاسازی شده بود دستگیر می‌شد ندا داد که تو خود را به بی اطلاعی بزن و من همه چیز را به عهده می‌گیرم. مهناز به عهد خود وفا کرد و آن زن از مهلکه ای که در انتظارش بود خلاصی یافت- هر چند که وی علیرغم دیدن چنین فداکاری بزرگی از یک انسان کمونیست درسی نیاموخت..... خانه ای که مهناز در آن دستگیر شد در تهران در منطقه گیشا قرار داشت. لازم است

یادآوری کنم که پاسداران رژیم جمهوری اسلامی، خون خواهر مهناز را نیز که هوادار سازمان مجاهدین بود همزمان با وی بر زمین ریختند.

(۹) "اصولاً سال‌هاست که آن تصور گذشته‌ی " زندانی قهرمان و شکست‌ناپذیر " (که در گذشته هم در بسیاری موارد واقعیت نداشت) جائی در حوزه‌ی خرد روشنفکران ایران ندارد. (!!) " گوینده این سخن یکی از روشنفکران به اصطلاح اصلاح طلب امروزی می‌باشد. مهم نیست که نام او " کاظم کردوانی " است که برای تطهیر چهره جمهوری اسلامی و اصلاح طلب جلوه دادن دولت خاتمی در "کنفرانس برلین" حضور داشت! مسأله این است که "دستگاه‌های اطلاعاتی" و به قول فرد مزبور و بنا به تأکید او " به خصوص از نوع فلاحیان و سعید امامی آن"، در دل این گونه روشنفکران چنان رعبی بوجود آورده است که آن‌ها را بر آن می‌دارد که پا روی حقایق گذاشته و واقعیت‌ها را انکار و یا تحریف نمایند. آقای کردوانی سخنان فوق‌الذکر را در نشریه آرش شماره ۸۰ در تقبیح "خصلت کنجکاو" سرکوهی که در دوره شاه " اطلاعات فراوانی از گروه‌های سیاسی، به خصوص "ستاره سرخ" شیراز به دست آورده بود، با ابراز این حرف درست که همه به یکسان ظرفیت تحمل شکنجه را ندارند، در مورد فرد مذکور مطرح کرده و نوشته است که وی "پس از دستگیری و در زیر شکنجه مجبور به دادن همه‌ی آن اطلاعات شد". این حرف آقای کردوانی با اظهارات زندانیان سیاسی مطلع از وضع سرکوهی در زندان در دهه ۵۰، هم خوانی دارد ولی او با تکیه بر آن مورد، حکم غیر واقعی و نادرست دیگری صادر می‌کند. ابراز حرف‌های غیر واقعی از این قبیل که - " اصولاً سال‌هاست که آن تصور گذشته‌ی " زندانی قهرمان و شکست‌ناپذیر " (که در گذشته هم در بسیاری موارد واقعیت نداشت) جائی در حوزه‌ی خرد روشنفکران ایران ندارد"، انسان را به یاد خمینی در نجف عراق در اوایل دهه ۵۰ می‌اندازد(البته با تأکید بر این که به قول معروف در مثل مناقشه نیست) که وقتی برای وی تعریف کردند که در ایران جوانان انقلابی ای پدیدار شده‌اند که از مرگ نمی‌ترسند و شجاعانه و به طور مسلحانه با رژیم شاه می‌جنگند و در بیدادگاه‌های شاه، خود شاه و رژیمش را به محاکمه می‌کشاند و احکام تیر باران آن بیدادگاه‌ها را با روی شاد می‌پذیرند، با ناباوری کامل به این سخنان برخورد کرده و نتوانست چنین واقعیتی را هضم و به خود بقبولاند؛ و در آخر نیز تنها با عدم قبول چنان واقعیتی و "دروغ" خواندن موضوع، خود را تسکین داد. این مثال آموختنی است و صاحبان چنان تفکری باید اندکی با خرد لازم واقعیت‌هایی را که ممکن است حتی در تصورشان نیز ننگد، درک کنند و در نتیجه از وجود ناسره به انکار سره نرسند و حقایق را با گردش نوک قلم، به راحتی در زیر پا قرار نداده و له نکنند! ر. پارسا با نقل جملات فوق و پاسخ به آن در شماره‌های ۸۱-۸۲ نشریه آرش، ضمن تأکید بر مقاومت قهرمانانه مبارزینی چون علی جدیدی و شهرام محمدیان در زیر شکنجه "دستگاه‌های اطلاعاتی" جمهوری اسلامی در دهه ۶۰، می‌نویسد: " اینان قهرمانان ما، روشنفکران و قهرمانان مردم ایران هستند و خواهند بود. اگر بر سر پیمان و اعتقادات خود مانند در حوزه خرد شما نیست، چه چیزی در حوزه‌ی خرد شماست؟ زیر پا گذاشتن اصول، بریدن و همکاری کردن، تسلیم شدن؟ کدامین؟"

(۱۰) شیدا بهزادی دختری بود نوزده ساله. شانزده روز پیش از آن در خیابان به عنوان مشکوک دستگیر شده بود. اوایل خیلی شکنجه‌اش کرده بودند، و این از سوزنهایی که برای به هوش آوردنش زیر ناخن‌هایش فرو کرده بودند معلوم بود. خودش می‌گفت آنقدر زدنم که بیهوش شدم. با فرو کردن سوزن زیر انگشتانم به هوشم آوردند. تقاضای رفتن به توالت کردم. بازجویم که همان شکنجه‌گرم بود - در بعضی موارد این دو فرق داشتند - مرا به توالت برد. همینقدر یادم هست که شلوارم را پایین کشیدم. دیگر هیچ چیز نفهمیدم. بعد از چند روز خود را در بهداری اوین یافتم. پاهایش که بر اثر ضربه‌های کابل پاره شده بود، چرک کرده بود. بعد از شکنجه، زندانی دیگر قادر به پوشیدن کفش‌هایش نیست. اگر بر اثر شکنجه پارگی ایجاد شده باشد حتماً عفونت ایجاد می‌کند. او هم فقط پماد می‌مالید، تنها چیزی که در بند وجود داشت. می‌گفت شانزده روز است خون ادرار می‌کند. و این عارضه حدود دو ماه ادامه داشت. پرسیدم خوب چه گفتی. رندانه جواب داد همه چیز را. او را خیلی شکنجه کرده بودند و بدون گرفتن حتی یک کلمه حرف، به بند آورده بودند و دیگر سراغش را نگرفته بودند.

(۱۱) یک شاهد عینی به نام مسعود کوماشی، اعدام رفقای نامبرده را چنین توضیح می‌دهد: "شاید بعضی از شماها نام روح انگیز دهقانی را شنیده باشید. او خواهر اشرف دهقانی بود که بعد از سی خرداد همراه با شش زندانی دیگر در حالی که شعار می‌دادند در زندان تیریز اعدام شد. بعد از تیرباران، پاسداری به نام حاجی جبار چند تیر به آلت تناسلی روح انگیز شلیک کرد. بعد هم لختش کرد و به یکی از مرده‌ها که به روی او انداخته بود گفت تو هم با این کیف کن. این‌ها حتی از مرده کمونست‌ها هم ترس دارند." مسعود کوماشی در توضیح چرائی چنین برخورد رذیلانه و وقاحت باری به درستی می‌گوید: "اما مساله این است چرا رژیم این کارها را می‌کرد؟ آیا پاسداری که این کارها را می‌کرد دیوانه بود؟ آیا خمینی که دستور قتل را می‌داد دیوانه بود؟ آیا او جنون داشت؟ آیا این جنون بشری بود که این چنین می‌کرد؟ یا چیز دیگری بود، این که نیاز این حکومت برای ماندن بود؟ وقتی یک رژیم تکیه بر مردم نداشته باشد و تکیه اش به سرمایه باشد به خاطر ماندن خودش هر کسی را که لازم باشد می‌کشد." برخورد شجاعانه بسیاری از مبارزینی که سرسپردگان رژیم جمهوری اسلامی خون آن‌ها را در حالی که شعار مرگ بر خمینی و زنده باد آزادی آنان در هوا طنین انداخته بود، در میدان‌های تیر بر زمین ریختند، در گزارشات دیگری نیز ذکر شده است. از جمله ناصر که قبلاً نیز از او نقل شد به عنوان یک شاهد عینی گفته است: "ما را با بچه‌های اعدامی به محل اعدام بردند و در یک گوشه‌ای رو به دیوار با چشمان و دستان بسته نشانند. احکام اعدام را فردی به نام قاسم می‌خواند. او اسامی حدود ۲۰ تا ۲۵ نفر را خواند و سپس آن‌ها را به جوخه بستند. بعد چشم بندهای ما را باز کردند تا شاهد مرگ آنان باشیم. همان لحظه حالت ناجوری به من دست داد. بچه‌های اعدامی یک صدا شعار مرگ بر خمینی و زنده باد آزادی می‌دادند. بعد..... یک سری دیگر را اعدام کردند. کامیونی که مخصوص حمل گوشت بود آوردند و اجساد را توی آن ریختند" (هر دو مورد نقل از "کتاب سمینار بین المللی استکھلم" ۱-۲ اکتبر ۱۹۹۸، کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید- تأکید از من است).

(۱۲) از اشعار سعید سلطانپور و قطعاتی از شعرهای: "عاشقان شرزه" و "صدای بال ققنوسان" از شفيعی کدکنی.

(۱۳) کسانی که در آن زمان در زندان بودند، هنوز با ناباوری تعریف می‌کنند که وقتی نام آن مبارزین از بلندگو برای اعدام خوانده می‌شد، آن‌ها با چهره‌های خندان با بچه‌ها روبوسی می‌کردند و یا با سر دادن شعاری و تکان دادن دست خداحافظی می‌کردند و واقعاً که گوئی عازم مسافرتی هستند، سبکبال می‌رفتند. در کتاب حقیقت ساده نیز این واقعیت بیان شده است. منتها به نظر می‌رسد که نویسنده کتاب مزبور هیچوقت قادر نشده که علت چنین برخوردی از طرف آن مبارزین را در یابد، برخوردی که در واقع از روحیه و فرهنگ انقلابی در وجود آن مبارزین ناشی می‌شد. از این رو در کتاب مزبور هر جا که نویسنده فرصت یافته علت وجود چنان روحیه مبارزاتی در آن انقلابیون را بانسبت دادن به اصطلاح ضعیفی به آن‌ها، توضیح داده است. مثلاً در این کتاب، علت برخوردهای انقلابی بعضی از مبارزین در زندان، به این امر که گویا انقلابیون ما پیروزی را نزدیک می‌دیدند، منتسب شده است. در مورد رفیق فراموش نشدنی سیما دریائی نیز به همین گونه برخورد شده است. در حالی که حداقل روشن است که این رفیق به عنوان یک چریک فدائی خلق به استراتژی جنگ توده‌ای طولانی اعتقاد داشت و طولانی بودن مبارزه برای وی امر محرزی بود؛ یعنی چنان اعتقادی خود نشان می‌دهد که اتفاقاً چشم انداز پیروزی برای این رفیق در دور دست قرار داشت. بی مناسبت نیست که همین جا قید شود که در وصیت نامه سیما که برای خانواده‌اش فرستاده، این جملات با برجستگی می‌درخشند: "هر آنچه گفتم درست بود و برایش ایستاده ام، ستاره ای بودم که خاموش نگشتم". یاد عزیزش گرامی باد!